

<p>خالی شده است کوی من از پیوی تو          بولی رساند از بشتا هم از کوی تو          جاسیکه با دوره بزد هم پیوی تو          آن چین لفظ شکن مشک بوی تو          زان پیشتر که باد بگرد کلوی تو          یالیت اگر بجای تو بودی عموی تو          هر که داستانتی کردی سون پیوی تو          یعقوب سان همیشه که جستجوی تو          تا در مرگ خویش لب از گفتگوی تو</p>	<p>بگذشت هفته که ندیدیم روی تو          جانرا نماند دستم باد صبا کنم          واحترما که منسردن ما و اگر          ایما خطا و رفت که رفت اگر هم          ای کاشکی که حسد من عمرم می سنا          ای فدا از سفر که ترا نیت باز          در دا که لب نشسته شیر از می حل          ای یوسف عزیز تو تا کم شدی زمین          باور کن که بسته شود خطه در</p>
--	--

در دا که روز وصل بل با فراق شد  
 هر روز منع و همسگم در محاق شد

نیم پنجم

<p>مارا می سنراق میمانه کرده          سوانده از آتش و پروانه کرده          چون جفا از چپه های بو را کرده          چون مردم ری زده دیوانه کرده          پرواز این چمن کلبستانه کرده          مارا چه زهره ها که میمانه کرده          هر روز منع و همسگم در محاق شد</p>	<p>در خاک تا دوز کس نتا کرده          ای شمع شام تا که پزایان ما          ای غد لب کاشن زیم بر ادر ما          تا چون پی نهان شده از نظر ما          گشوده بال و پز پزای غد لب من          تا ست کشتی از می میمانه حل          در دا که روز وصل بل با فراق شد</p>
---	---

بید ششم

ای با در این شکو بیا چه خواهی  
 خرز کوشه جگر ما چه خواهی  
 ای بی وفا از این قید و لایه خواهی  
 زان طوطی شکر شکن ایا چه خواهی  
 زان چون شنوای میل شیدا چه خواهی  
 کوزان زبان با ن باشد که ما چه خواهی  
 زان کبود کت و ساله نوا چه خواهی

ای چرخ از این ستاره خسته  
 ما را جگر دین نبود از تو هر چه خواهی  
 راستی چنان بود و بالا این کعبه  
 ای نایغ حید کت شهر سیاه مر  
 جز بسنوائی دل شیدا بمن در  
 ناکته ز ناطقه اشش استی از بستم  
 ای حید که عجزه ان کینه خاکه ان

در داکه روز وصل بل با فرات شد  
 هر م بر مرغ و همسم در محاق شد

قطعات و مطایبات نیرتیا

قطعه بر طبق مطایبه در وصف حال کسی فرمای

کاش کت این بگر را بر دژان ما  
 او فاد است شب روز سر منزل ما  
 نیست ممکن که شود دفعی از محفل ما  
 نتوان گفت که باشد در کون میل ما  
 کما از پشت برون جانت کند دشو ما

دوستان با زرب استه و این ما  
 کس بیتان نبرد نیم دشمنین ما  
 گر که با یار بر هم محفل خود در فلک ما  
 با رقیب است مرا کجند و تکی ما  
 طرفه اینست که خود قوز بالا قوز ما

که جز او کسی نتوان جل کند این شکل ما	مسکلی میان من دلدار و رقیب
که تازه چو جل بوی کند شکل ما	در زینتش بود اگر عول رقیب
بای مادر گل او پخته او در گل ما	حالی با حاره دارم حکیم رقیب

دو قاکون چو لست بکارت رقیب  
کونی اگر گشته از کون مثل تنبیل ما

در وصف حال یکی از رفقه که خود را بلی بس زید  
قطعه  
حلوه مسداده بوده است فغانه

دل دادش گرفت بر او نشست و فغانه	دلدار دوش از درم آمد نشست و فغانه
تا سازدم بر پیش کرد نشست و فغانه	جام شراب و قرض کنان همچو زلف خویشت
تا تم کند چو مهره بشد نشست و فغانه	نطعی کرد بازی سطرخ تازرخ
مانند زخمه بردل منم نشست و فغانه	تاری نزد زخمه دو صد پیش بر بکر
بگرفت و همچو بهره مصدر نشست و فغانه	یک دفتری و به نام آن فغانی است
رجت و همچو شیخ بنیبر نشست و فغانه	یک مصحف و کتاب گرفت و پس بنام
انسا که شیخ خلق کند نشست و فغانه	فغانه که تا بفریب دل مرا
از خوش چون سپند نه اندر نشست و فغانه	رنجی ز حال شیخ فرود کند بیان
بهر سپهر نگیرد و میر نشست و فغانه	گفتاشی که دعوت ما کرده بود شیخ
صدره پیش نام چو غیر نشست و فغانه	هر لحظه از شوق بر خم نشین باز کرد
ایرم بر از بار فرود نشست و فغانه	القصه پیش آمد و پیشش نمود خم

تا عاقبت پوختش کهن خبری | انسا که داد خسته کدر شسته تا

انی و غسل کرد روان سد سوی باز  
ز نغمه گفت با صفی و شسته تا

قطعه

در تعریف باغ صالح آباد که متعلق است بحباب آقا  
حسینعلی که در دعوت ایشان هر کلاهما خاخر فرموده اند

که چو نامت همه سزا بدم صلح و صفای  
چار عنصر که میانشان چهارم جنگ بیست  
لاجرم صالح اگر نام تو خوشتر رود  
که خداوند تو بهم صالح و بهم زایل و فایست  
میت محبت علم الله سخنی ز باچانست  
عمر و سالی و هوای خوش تو عمر و نیست  
بلبل از برک کلمت شب هر در شور و نوا  
ز کسب خیره بر انسر و که در نشو و نما  
ساعتش لاله شقایق می و ابرش میانست  
در نه رضوان بخورد سوی توستان بر با  
میت محبت علم الله سخنی ز باچانست  
باغ پیرای تو هر فصل که از شاخ تو کما  
هم بود غناب خوش و هم باران بقا

و یکسای باغی صالح آباد این بوست  
چار فصلت کند اصلاح و موافقت  
چون هوای تو بهم صلح و به خندان  
صالح آباد از روی رنگت لقب  
که بخوانند ز ارشک گلستان ارم  
از ارم خوبری ز آنکه ارم بود از ایل  
قمری از طره بهشت تو آشفته شده است  
سوست آمده از سوخی ز کس فاموش  
در گلستان تو بلبل ز چه مستی ننگند  
تو بهشتی که بدنیات فرستاد خدا  
که بخوانند ز ارشک گلستان ارم  
سوی فردوس بس بگذارنی بود نگری  
اب جویت همه چون چهره که در شیرین

سحر سبز زین روی چو خضر ند جوان  
 گاه همچون دل مجنون بدش همش و تاب  
 ناگه از چشم بدت خط که نه از چشم  
 کای خدا حفظ کن این بود ز نافات حرا  
 یارب این چراغ که در آستی و نجات چون  
 مجاشد لوطی و لهور از هوا هو است  
 این گلستان که در چشم زنده است از پی

صدق شستی و من الماء حیات است  
 گاه چون طره لیلی برخش سلسله است  
 همه شب سر فلک دارد دو دستش در جا  
 و ز بلا صاحب بیروضه که او خواهد است  
 پس با این شست فلک پر دو است  
 تا که لرزولوله این ملک در از ما یاد است  
 بسکه باشد طرب بخیزد و فرحناک سر است

و ایم از طرب دومی و یار ان لوبند  
 و یکتای باغچه صاحب آباد این چه هو است

حرف المذال  
 در حکومت اقبال الله و له که معدل الممالک اورا  
 احمق بخت آورد و هر روز اورا کولی میرد  
 و پولی می گرفت و عاقبت اورا توپین کرد و بناب  
 این قطعه را سروده

در طشت از خاک چو ماین جگر او فتاد  
 آن کوزه دار فارس که نامش معتدل است  
 از یک نظر شناخت که خوش ما بر کس خری است  
 میخواست دم گادی از ان آورد بدست  
 گفتا جلی ز مملکت روی باریست

اول بدست سلاج بد خرا او فتاد  
 اورا شتخت ابله و در هر چهر او فتاد  
 بگذشت کوزه داری و پالا نگر او فتاد  
 اورا بچک ریش چو دم خرا او فتاد  
 حرف جلس ز جو بنظر خوشتر او فتاد

تکار در حلالی معدل پاشد نه  
سورازن چراند و تکی از او شنید  
بس کرد از معدل ز نقوی کبلی  
چون ریش حمفاز اوریش المبی  
کاهش پای نعل زده که دست میخ  
ان ریش کاو در بران پیر کول خز

خون بود آن ملک ز پارسی وقت  
ارخونش شهباز دل آن کا و اوقاد  
ان کس نه بد همنس بر در عراوقاد  
در دست مقلی بجان کینست اوقاد  
چون زو نعل میخ بچکش از اوقاد  
جو جو نمود تا بکشش از اوقاد

با انهمه مستلوق ان خایه لیب  
آخر نیت به مالش کیر خرد اوقاد

### بخواهش یکی اردوستان بدین سبک لطیف هزل و مطایبه بنماید

ز نسیم که بارش نکو لیم زره خرد شود  
بچشب اگر نسیم سریش ز کفی  
وقتی خوش است بچه که خرزه اش بر  
کویند ایل این فن اوبار غنیم مجوز  
مشاق قلمت بان قش از سر کیمیا  
از آنه علی است زوافور در مزاج  
خسک است هر که رادین ز بهر چاشنی  
ز نسیم که بایر نسیم این ایرلی ادب

ریشش در اید و در بیچاره شود  
پولاد خرزه ات بسیج گاه ز شود  
کیری مشت یک سر و کردن بد شود  
باید که ایرتجه بقدر شب شود  
وقت سپوز نسیم تان بخر شود  
خوشتر بود که با چکه ز روز بر شود  
خاکلی نسیم زده در شش زود تر شود  
از خجایی بر بخشیر و آبش بد شود

ای بهیر قضیب نورانی ششتم خصی جو تخت مفلس و دلبر جو بادفت	سید هست هر که کزده شود بی بهیر شود و ابست بجاک دخت که خاکت بر شود
---	--

بد شد که بار رفت و بر هم پیش کار  
رسم که باز آید و از بد بشر شود

## حرف الزاء

### در سگایت از بیماری بطرز سوختی و مطایبه سیراید

ای بدانش عزیز همچون گل خوار در چشم مردمی زازوی اهل دنیا زین غافل از این قدرت این بس چشم اهل حسد همه دانداز و ضعیف و ستر روزگار ت از ان مدارد قدر ورنه این نوع کس شویش همه شب خویش را سیراید میتد عنکبوت تا کس لیک خود عنکبوت میتد دانه اس نکته خوب رویش ایکه بر گنج خویش معزوری	در جهالت چشم نادان خار که تر است در هم و دینار که مدارد جهان برت مقدار که تر است با جهان هر و کار که بدانا جهان کند او بار که نگر و بقدرش استظار جلوه نامی کند بر دهر تا شود روزی البهیش دجا از قصانا کوشش قدر تار که شود صیدا و کس ناچار توانگر و شیر شکر زه شکار هنری هست که تر پیش از
--	---

<p>که مر ایت با پست سکار          پهلوانان از او کنند فرار          کور شد مرد چشم اسفندار          که دو صد تیر مار سو فاد          چشم دارد همیشه دیگر بار          یا که او اسباب شد را غار          بسبب روزی او قدر کار          ماند از چرخ کسب و دو آوار          مال دنیا عزیز و دانش غار          ز بصدوق و بیم در سلوار          کس بجای تنبیاورد بشمار          میدی سیم در عوض خردار          زین تجارت شهر کن بسیار</p>	<p>وز نه پس پس غنچه جواد          زانکه این پهلوان سرین که زان          خوردار شد رستمی یک تیر          کون بدوین تن نور انارم          میخورد و ایم از تهن کسیر          این سر عیت یاقه پیرن          ایسا که چسب کز کردش          در برش چنین بود کردون          ای که دهنه نفس الامر          کرده جمع بهر داد و ستد          تا که باشی سخن بدیده خلق          زستانی بشت از مردم          توجیبی و ناشوی محبوب</p>
--	--

کو بسورد بار غم دومی  
 همه شب کوش تا بر درمشا

حرف السین  
 در دستیکه حاکم بلد یکی از سادگان امر در اما خود آ  
 و بسبب عوض مجازاتش سوخته بود و نشد  
 تنی از هوا خوانان سپهر چشم بر شده در خلاص



رزاری وزر میگویشید و بگومت از روی عجز  
شفاعت میسوزد این اشعار بزبان حال او  
سروده شده است

بر من نظر کن بجانب عرض  
بر شاخ و دم این غول بی با و بهر  
از آنکه شب خویش در سحر خویش  
پایان دوباره که نگریش تر خویش  
اورا بسوزش دل هر خشک تر خویش  
بر ریش من برین کون سپر خویش  
باری برای خاطر که در پر خویش

این زده غول را بمن زده خویش  
این خولدنک میخام دم را تو زده خویش  
ایستادگر دوش سب بارش پوختی  
یکبار ز نمودی کردی دوبار خشک  
سوز در پیش غم این غول تر خشک  
ریشم سید گشت ز کون این سپر  
این باره باره کون چه خویش

باری بر سوه دادویی سیم زده خاص  
ناید پذیر ز تو تخت چو زده خلاص

حرف الطاء  
اینچند شعر بقری در مطایبه است

از روی صدق داد مرا وعده لوط  
صدقت بدخبات من سر کوزه خنوط  
کردم بر او معانقه لیکن همیشه

دوشیدند و بار خراب از می ساط  
گفتم شنیده ام که بستی است  
چون در دست از می و افتاد چون زبا

او گرم حد بازی و محور و س او  
چون که پیل بر رخ شد مات در بیاط

## حرف القاف

قطعه ایست که در تاسف از انقضا و روزگار  
وصاحب جناب آقا حسینعلی داماد آقا یونس نوده اند

با خرد جفت و در فضیلت طاق	ای بدشس کایه آفاق
فاضل از اشقی باستحقاق	ای سخن پرور معانی سنج
زیر این کینسد کبود رواق	نیت همتا در معانی و فضل
شاعرانه تکلفت ام اعراق	خوانم از بود اس و خست
شاعر از انشاده بوقاق	خوش بارانده بعرضه شعر
ضمایر کجا تویی لظتاق	در معانی نیز نشد لظن
سرف المود را تویی مصداق	اطلب العلم را تویی مصدر
در عری مانده پسر مجاق	شاه همت از رخت بیاط
بجوشش روز از طریق لفاق	با تو هر کس که باخت زود غل
بمخشان مهره جفت کن باطاق	دو بیک دارویش حریفانه
با تو بودم در آن بهشت صدق	یاد دارم که جسم بیغنی چند
و اویم میوه های مهر و وفاق	ان بهشتی که از روزوی صفا
کرده بهر بهشت خلد را سه طلاق	ان بهشتی که چار فضل و خوش
از کف ساقیان سیمین ساق	میکرمتی سمرنی زنی می بس
کرده صفهان و گاه عراق	چنگ بر چنگ کبیر ذی مطرب

سوز عشاق غمناکم وزیر ای درینا از آن زمان وصال آرزو میکنم ز حق شب و روز کی بود آنکس آن بد خدمت مادران کاخ وزیر سایه شاد گرچه بس که نمیکند دوزخی لیک باران که بار میستند عهد بستند ما هم بروند کز فرسی باغبان بنجام	پوشش میرد از سر عشاق که بدل کرده آسمان بفرق بچ نوبت بوقت استنطاق با همان دوستان خوش اصناف با تو باشم خوش علی الاطلاق هیج باد وستان تکلف شاق مایل در جمال تو من شتاق سوی باغیکه بسته میثاق هر یک هستند از طریق عشاق
---	--

حرف اللام  
این قطعه هرگز را بنام سستی در وصف عالی و بر ما

مرا چو کار ز می کیست شد تنی از بول بماده دهنش سر آشتی چو کردم فتر مرا کار که شب تا صبح در پیشان کنون بنا فتح از ما و نا که تا فتر کوش صغیر سیردمی بخوردی آب	سکار آوردم هر شب آن کار چو بول کنون که هر بودم که رسید آرد بول گرفته بودی سیم و زر بخت شکول دل چو طره مرغ خوش اوقاد بول بلاچش که زنده بر سرم هزار شول
---	---

زنی زری ز برم رفت بار و نام مستین  
ز غصه آمده چون ایر پسر مردان چول

### حرف المیم

در شکایت از حوادث روزگار و نا ملائمت

دهر عذار و مزاحمت اغیار و شداید دنیای

ناپایدار بر زبان مطایبه فرماید

بنو که نام بحسبم دل تنگ دهم  
 بیا که داد دل از تعب نامی تنگ دهم  
 چرا تکلف او بر حسن ان تنگ دهم  
 بر این دورنگ بیاختش رنگ تنگ دهم  
 رنگ تنگ بیاختش سدرنگ دهم  
 مگر بجد بسر چه تنگ دهم  
 که از اصحاب چه اب سر تنگ دهم  
 پیش خنجر پور کوشنگ دهم

یاس بید و ریش جهان تنگ دهم  
 دل هم فراخ تنگ است ز جهان فراخ  
 چو تاب حمل غم خود داشتی دل  
 هوادورنگ بود نیز اهل دوست دورنگ  
 شتاب کن که بر این خلق بی ثبات دورنگ  
 چشم شیر بده می که اموی عمرا  
 باغرمی ما محنت کلوخ مرز  
 خوریم خون سیاهوش دفع خسر که

جهان بریش کسی که خسی سیل نبرد  
 یا که ما بر ابا پی او تنگ دهم

### حرف النون

در بجهت بگری فاجر سروده است

سکه از خلق صفایان جلد از درد و کلان  
 است طعم ناخوش و بخور غیر از کلان

اگر در اطفال امر به شایگان و مباحی از آن ببرد مرگ را هر چند خواهر فلان

قطعه تاریک

در فوت مروجم سیف الشعر امیر محمد علی خان مخلص  
دیهقان

لا رزار عمر شش در بهار کرد خزن  
کله بن بیاتش را که ازین مینمان  
دست ز کارش واس کرد و بر دین  
با وجودش بودی خود ز ساختن  
عاجز شد بد ز هر چه کوی کرد چکان  
ناده میشود هر دم روح خط و حسن  
کنج بستیش را هر که در خاک نهاد  
قطعه کین انشا دایه هزاره و دین

تا که باد حادثه ما خست مزارع دیهقان  
بر حد یقه عمر شش تا و زید باد چیل  
حاصلی که در همه عمر دانه خرمن کرد  
چرخ میر و سامان جمله بر دسانش  
حیف لادن سخن کس که سخندان  
ارضاست نظرش و ز بلاغت شش  
از سخن بی قطع جهان بس که کرد در با  
لوح مرقدش ادوس با تقم سرد بکوش

مرغ طبع دوقی خواند مصرعی با بخش  
در حد یقه ما دم لاله کار شد دیهقان

قطعه تاریک

در فوت مروجم معنی غور جناب امیر نصیر ملا باقی

ترک فلک از کین بغوی نصیر الدین  
زد دست اجل سنگ مینا نصیر الدین

او خ که اجل بر بود کالای نصیر الدین  
چون ساغرش ان فی پیشه بن جم مینارک

<p>زهد و ورع و تقوی با یسای نصیرالدین          به معدن فضل و علم در پای نصیرالدین          رستی زمین برون آبی نصیرالدین          بدو در جهان نسو موذقی نصیرالدین          شد منزل عاموشی ما و امی نصیرالدین          باقی بقای حقیقی نصیرالدین          خواهی که جان کرد و ما و امی نصیرالدین</p>	<p>فهرست اصول و فقه دیباچه حکمت بود          کرکان که آمد فخر در آن مرادریا          شیرازه دین بکسب اسلام برفت آید          چون عرضه سستی شد بر مرد خرد در آن          افسوس از آن اشرفان بطریق بیان او          تا بست جهان باقی بکنند همه ذوقی          تا نیک شود حالش که نزل تو اموا</p>
---	---

از بیت برون مال پس کوی بار بخش  
 فردوس پس زین جا دید شد جای نصیرالدین

۱۳۲۸  
 قطعه تاریخی

در فوت مرحوم میرزا عبدالحجج الشهبان زاده فریاد

<p>انکه بودی بخلق خلق حسن          مجد و رفعت ز حضرت ذوالمن          صادق ابو عبد هم بود حسن          لاجرم باز رفت در گلشن          سدره المنتهاتش شد مسکن          طایران بهشت استان زن          سال تاریخ اوست مرغ چین</p>	<p>حیف از آن نوجوان سیم قرن          نام عبدالحجج و یاقه بود          بود مانند نام جد و پدر          چون بکسب همه شد است مقام          تا که با ظایران سدره نشین          خواست تاریخ رحلتش ذوقی          همه با نعمهای خوش گفتند</p>
---	--

قطعه تاریخی

در توصیف باغ نو و اتمام بنای آن فرموده است

که همی دادی هو این از در و در ضو آن  
 به شتر آنگه بر باغش از معانی  
 می ناید نامی از قصر خرقه در سب  
 که بجواب این قصر میدیدی ستار از آن  
 راستی باشد خیابان شو خط کنگر  
 عکس این گنج خار میدی نشانی  
 روح میرود راندش میدارد رون  
 چون دم عیسی بن مریم میدار برده جان  
 میشود همچون لاجان پس می چون  
 سوری شد صرف همچون بحر عمان بگردان  
 قطعه تاریخی از من انکرده سور حرن

با حریفی چند بودم در سرانی مهستان  
 وه هر ضو آنیکه که در ضو آن بند  
 انسانی گش از رفت بعد از این معمار  
 آب شد بکس در پیش لغمان شهرم  
 در برگی چون سپهر ساحت او ز مردن  
 میداد از هفت پیکر و نما بهرام شاه  
 ریخ در کان و نسیم جانفر این نام  
 فی غلط کفتم که باد و خاک آن آب هوا  
 پرده معان از نسیم یوسف کلهای  
 الغرض باد و ستان در کجای محرم  
 سو چون صرف اندر خرمی پس خندان

لاجرم زونی بنام سرخوس این تاریخ گفت

باغ نو آباد باد و باد سالم میسران

قطعه تاریخی

در فوت مرحوم آقا محمد علی الشیرازی فرموده است

افرخ از روزگار بی شکین  
دردین بر نه استکس را پان  
کش سوار نبضه بر نکرده باز  
پیش نال فلک بود عاقر  
بچو پور محمد مادی  
انکه صیت تجارتش گرفت  
گرچه بودی ز تاجران عرب  
ز صفهان شده تجارت بود  
ای دروغا که کرد دست اجل  
تاجران بوده بخشن بوده است  
خواستم سال ز غلظت از خرد

که با با شش دانه است بکین  
که ز فرقت سوزد برین  
ز بود شش بچکل این شاهین  
همه کردستم بهت کردین  
که علی نقس استی شکین  
کشور روم تا بقطنطین  
در مجسم دشت جاگاه کین  
متصل بود تا ولایت چین  
بچو خوش ز رخاگ دین  
فلک که بجدار را آسین  
ناکمان با تقی ز غلظتین

گفت دومی بلو بار خیس  
با محمد علی شده است قرین  
۱۳۲۹

قطعه هر لیه در مذاکرات امرودی با بیچار  
مفاسس خود سروده است

رزخوبت سرین با نکرده  
مشغول شدم وفا نکرده  
تا بیج به سوز جا نکرده

دوسس ان بچه بند و نکرده  
وادم دو هزار وعده در زود  
کل منج گرفت و سخت نالید



کفتم که بود شده طو کابینان  
گفت اینت عجب که با ما برود  
رضت ز فرض و به این کار  
گرفت جدا کنی ز بندم  
کس نقد سره بنید لغز و سخت  
بی دادن ز رخ باری نذر  
این خوزه سخت آهینت  
یک شرطه ز من به ابره کن  
از غات دست مای رخا  
هر چه که دست باز دم سخت  
ای مغانس قلیان که خود  
العصه بود و ا من از کف  
سپو خرف و بر سلیم  
ای مرهم پیش در دمن  
رستی و سوخت که نم اوخ

شست و بد کنی ز زور کرده  
نیدشت کسم رخا کرده  
کس از زنده اولی کرده  
می بدم بنده و کرده  
بر بی که ان بس کرده  
خود خدمت کیمیا کرده  
ز رمی نشود مرا کرده  
امد عطا عطا کرده  
شلوار بدست ما کرده  
کی زه نشه جان کرده  
دیوانه شدی حشه کرده  
بر عجب من اعتنا کرده  
بادی نشین ما کرده  
در ددل ما دوا کرده  
زان کردی من ما کرده

دونی شده که توقف کار  
اف بر دل پار سا کرده

این قطعه را در سجایات از روزگار شدت سر آورد

چهارده و حشتمانی بطریق مطایبه ششوی ششاید

خوشا آن پند ز نغمه و آن که با می ز نغمه  
 ازین تهنانی ز نغمه و آن تهنانی ز نغمه  
 هم این خاموش ز نغمه هم آن آوازی ز نغمه  
 چه بودی که غیب بیدار این آبا می ز نغمه  
 چه بود انهار از این آبا می ز نغمه  
 بشدانی کشید همین دل شیدا می ز نغمه  
 سکا بنین دل میاک لیا پروای ز نغمه  
 که چون درو انمودستی دل دروای ز نغمه  
 که خوابم کرد چون خرگوش ازین لای ز نغمه  
 چه خوش گفتا حکیم فرد بهیمنای ز نغمه

بدر کردی که نیدان بر اسرای ز نغمه  
 که ز غم گرفته از تهنانی میسنام  
 بفریاد در دستم ز نغمه غموسنم  
 چه ز ششها که بودم دردهم دردهم ز نغمه  
 من از این چهار نام هفت آبا می ز نغمه  
 پس از سی سال از خود بدل کفتی ششها  
 از این ز نغمه کیهان نیست و اینها ز نغمه  
 و لم را داده دل ما دلبری ز نغمه دل این  
 سکا بنین درم از این برین کاو کون خردا  
 همه خردند در ز نغمه کجلی از کهنه مهر

سدم بیدار از شعار او باشد چه مهیا  
 بجان دوقی ز نغمه از نغمای ز نغمه

حرف الیاء

در مطایبه و هزل ششاید

سلی گفت و بر او را بسوی  
 به آید شدن بر هر قصوی  
 بر شش نهادنی بانک ششوی

ششیم عو لکی بازه غولی  
 هزار آورد و شش و شش  
 همین آورد و او را غولی ز نغمه

سوزش است  
 بیرون میاید  
 به خون برادران  
 نماند آن زده خون  
 خنک از زهر میکت  
 با نخ بچشم  
 پروای قلشن  
 اگر خود پیش  
 حصول بجز از  
 درین وضع

درین موضع  
 برین موضع  
 برین موضع  
 که در خون  
 خورد از کون  
 بگویم صفت  
 که برین  
 که در هر یک

چنان مخلوط شدین

که طبع صوفی از ضرب

فصل در وصف حال امردی مطرب

زده حال در وقت  
 بصورت آدمی  
 کی زده زنی  
 که در وقت  
 کی در وقت

صاحب این  
 شالی بود  
 شالی بود  
 لیکن  
 برای

<p>بس وقت خوشن بار و نوبتی          ز این حساب و خطار موزی          بسالی در رنستان و موزی          ز اجرت نیش کله زوی          بهای اجرت شب می سوزی          حوزد هر مرغی یک دانه زوی</p>	<p>سور مصلکی صد بوسه میداد          مرگشتند کس چندی با موزی          نمودم گوشش و کردم دیرش          جوهرت خوشم با خنده          گوی که ز منتش بر روزگام          در حسی را که باشد خند بخیر</p>
--	--

تو از یک شاه صد پیر خوزی  
 مگر تو وارث انجیر خوزی

منویات

در وصف حال و صحبت پیر حصال بر بان هرل  
 فرماید

<p>صیبت کردی فرج خیر بود          بهر کس مرو و جز دور ساقی          که سوک ما نم آمد سوز و عیبت          گنا کردی که نامت بفرینک          مرو کاد بار خواهد کشت اقبال          بصاحب دولتان کن خویش نامی          که رحمت بر روان ترستش باد          وطن در کوی صاحب دولتان میر</p>	<p>مرا سر که مناس بود سا بود          بدوران تا که دورت هست باقی          بی ده نان مرو بهر معیشت          بزین در چک صاحب چنان چک          که اطبعان به خورایند پس          نصیحت را با موز از نظامی          ز دیوش کی شعرا هم باید          ز این بید و لسان کبر چون شیر</p>
---	---

که دو مان را نظر خون دیده بود که بر خدمت دو مان مکن تنگ بقول مرد دون همت مکن کوش رخور سفله کان دون کسش آه	بود بل تنگت سر از خانه کور که شایخ نام تو بار آورد تنگ که هر زبور سرخی باورد نوشت مدد دوقی رضا حب همتان خج
--	---

بدانا ز دنیا ست او پیر  
بفرج زوجه دون همتان کیر

مشهوری

در مناظره مناقسه پسته با سر حکایت بطریق مطایبه موده	
شی باید دارم سرم خیره بود همه شب تختم ز دست پسته شدم یکی پسته، چون عقاب که ای بد من سر خاک خیره سر عجیبی مشوار عفن سر کران که در دانه انی سوی کارزار یکی نیش پنهان تو بر مردون منم آنکه شب از زمین ویس کسایم اگر بر خود چون عقاب منم آنکه شب از زمین ویس بدو گفت سر خاک که اینک منم	ز نیش پسته سام من سره بود چو محمود کرزاده مست پسته سر خاک همه شدت روی خطاب بیدان تو نامردی چو سید کر مکن بخت از کز برد دیگران کشدت شوی کردی شکار زنی باد و صد حسد و کرفن بصه لغت ایم سوی کارزار زستم بماند نه از اسباب بصد لغت ایم سوی کارزار که یکچاره کز دست در شستم

تمام جور مردمان خویش را  
 گنوشند بکلیطه در بند من  
 شبدم که در پانچس گفت  
 چون کام شب خرم از روی آب  
 بیدان چون جان کنم با خرام  
 برام چو شیرینش از نیام  
 بسر فلک خواندی ز خرم سر  
 بچشان پر خواب کفتم م  
 یکی با کس دادمش این سام  
 و تا دمس قاصدی از کس  
 که ای پشه منش مال تو ایم  
 زنی که تو منی پیش وین  
 توانی که نمرود را روز کار  
 خوردی زور بر سرش منش  
 توانی که از منس چون کهنک  
 چو پان شوی شبانی شبان  
 کنی شب چو اینک شور و حجاز  
 زنی هر که منش مارا من  
 در اندیش بودم ز منش پیش

چو سوزن بتنان ز منش را  
 که در هوشش باشد از کند من  
 که از خوف من پس هر که سخت  
 بصد نغمه با صوت جنگ در باب  
 شود خواب در چشمش با جان  
 که ز در منیدان من پور سام  
 مرا اش افتاد اندر جگر  
 که ای دیده امشب که لای نام  
 ز روی تملق بصد است ام  
 که جنش ندیم جز او هیچکس  
 بهمانی و ما زیر مال تو یس  
 ز دل بکش نغمه الامان  
 بر آوردی از دود منش و مار  
 بگردی بیک منش منش پیش  
 عقاب فلک را دراری بچک  
 که ز کس خرچ منش تو غار  
 زنی بر دلم منش سوزد که از  
 رفیقان بدحت سر را من  
 که پروانه آمد ز پیشش

<p>براداد پاسخ ز روی صواب</p>	<p>که قتل و دزدی دلکش است جواب</p>
<p>که بر کورسین مرا ای کس</p>	<p>مرایشه خوانی و کوهی کس</p>
<p>اوقالی که بخت بسیاری اصفهان را تصرف کرده بود          این قطعه را بحاکم شهر فرستاده اند</p>	
<p>فخر نامی کنی بمصنوعی          ارمغان از پیاز یکد و منی          تره بهبت بود که بدیه کنی          ارمغان ساجستم سه چار منی</p>	<p>ای خداوردی که سپهران          دوشش مستوی نسیم که بغیر نسیم          ناکهان عقل زد بگو شناسم          لابس هم تره دیار نسیم</p>
<p>ارزو میکنم که اول صبح          زهر غلیبان خود از او شکنی</p>	
<p>رباعیات          حرف الف</p>	
<p>مکذشت و دیده ما پی در کل ما را          یعنی که بود کجا تو مشک ما را</p>	<p>ان یار که نفس بود در دل ما را          فریاد اغاثر بردمش به یونج بخت</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دریاب رخسار طلوعت و ان ما را          ای پادشاه خدمت سلیمان ما را</p>	<p>فریاد رسب ایته خراسان ما را          از او کن از جور جفایم دو دو</p>
<p>ایضا له</p>	

شاه من و مجسمه و لاله و بکا	از وقتی دشمنان دست نهادند
تو بجز کرم ابرو سخا قلم خود	من آنچه سرای ستاید است خدا

من افکاره

را بد بود و درد و کس و نصیم و طوبی	وان جور و قصور و حکم طیر و ریا
مانیم و که انی در خسر و طوکس	قانع بقضاء حق و راضی برضا

وله ایضا

ای لعبت بین نصیم کاسمرا	بوسی رلب لعل کوهی کاشمرا
ای آمده از سفر لبوغا تم ده	بکیوسه بجای از معان سفر ا

حرف البار  
رباعی

دیدم برین طوس با چشم پر آب	از روضه که هست خشت خت با آب
ای کاش که بشکرم میداری و در	ان بار کهی که دوش دیدم در خواب

من لوا در طبعه

ای بعهه طوس با چه خالی و چه با	از مشک بهت خاک و آب کتاب
نابارد که کمر بخوابت بسیم	ای کاش همیشه چشم من بود بخواب

حرف البار  
رباعیه

حده که دست خم کیسوت	برنده بر پندت دم ابرویت
رختند و لم بافتن ز راه از موی	شاید که نسبت قدم بند در کوی



<b>من عرایس الجارم</b>	
طوبی است بجل عامت و طوب	ای جو برادر و صده رضوان بویست
ار استه ختمی است خرم رویت	افزوده در غنیت سوزان غنیت
<b>من تعایس افکاره</b>	
استعد را از طره بسلی مویست	ای گرم چو آه محسون خویت
مجنون شده و خاک نشین گویت	ای بسلی من که صد جویلی غنیت
<b>من ابیات الریضیه</b>	
استعد سدم چو رلف غیر نوب	مار بکجه در پای بودیدم مویست
در پای تور تخم نهد کیسویت	این طرف که سودانی بود بواست
<b>من استعاره الدقیقه</b>	
گر خرد و فریب چشم بی ابویست	دل در پی حال کوشه ابرویست
خرد هستد زب کس عابدویست	شکفت که بس پیرخ جاد و چشم
<b>من یوادر طبیعه</b>	
ابروی نوشته میکند بر رویست	فان بود ار چه ر کس عابدویست
ان نیز اشارت نیست از ابرویست	خون من اگر چه چشم جادوی تور
<b>من یامر مکره</b>	
مفعول بر ادا امت زد دست است	بابی سپری که باب در رس نیست
جاریست از ان سیم و زرش در نیست	اور است سمن و سیم و سیاب در
<b>حرف الدال</b>	

بنویس